

# غول زشت سبز، شیرک

ویلیام استیج  
تینا احمدی



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

سرشناسه: استیگ، ویلیام، ۲۰۰۳-۱۹۰۷ م؛ Steig, William  
عنوان و نام پدیدآور: غول زشت سبز، شرک / نویسنده ویلیام استیج؛ مترجم تینا احمدی.  
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷  
مشخصات ظاهری: ۳۲ ص.؛ مصور (رنگی).  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۵۳۱-۹  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا  
یادداشت: عنوان اصلی: Shrek!  
یادداشت: گروه سنی: ب، ج.  
موضوع: داستان‌های تخیلی  
موضوع: Fantastic -- Fiction  
شناسه‌ی افزوده: احمدی، تینا، ۱۳۷۵ - مترجم  
رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۷ غ ۴۹۴ الف ۱۳۰ دا  
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۵۸۰۰۶۲: ۷۱۰۸۰۰۱



انتشارات پرتقال

غول زشت سبز، شرک

نویسنده: ویلیام استیج

مترجم: تینا احمدی

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سحر احدی - سیما آقابزرگ

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۵۳۱-۹

نوبت چاپ: اول - ۹۸

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شادرنگ

قیمت: ۱۹۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴

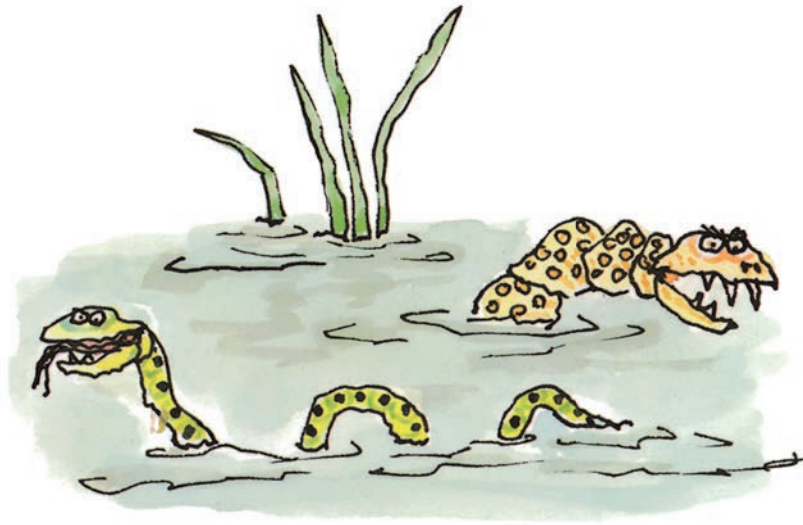


www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

برای پدر و مادرم.  
ت.ا





هم مادر شرک زشت بود و هم پدرش، ولی شرک از هر دوتای آنها هم زشت تر بود. شرک از همان زمان که تاتی تاتی راه افتاد، می توانست تا شعاع نود و نه متر از دهانش آتش خارج کند و از گوش هایش هم دود بدهد بیرون. او می توانست فقط با یک نگاه موجودات باتلاق را زهره ترک کند. هر مار نادانی هم که گازش می گرفت، در جا تشنج می کرد و می مُرد.



یک روز پدر و مادر شرک یواشکی با هم حرف زدند و به این نتیجه رسیدند که دیگر وقتش است عزیزدردانه‌شان پا به دنیای بیرون بگذارد تا به سهم خودش خرابکاری کند. این شد که لگد خدا حافظی را به فرزندشان زدند و شرک گودال سیاهی را که در آن به دنیا آمده بود ترک کرد.



شرک روزها کنار جاده ول می‌گشت، بوی بدش را توی هوا پخش می‌کرد و از این‌که گل‌ها پژمرده و درخت‌ها کج می‌شدند تا عبور کند، حسابی کیف می‌کرد.

تا این که در یک پیشه‌ی مرموز، رسید به جادوگری که سرگرم جوشاندن چندتا خفاش توی یک دیگ  
پُر از سقز و شیرهی لاکپشت بود. جادوگر همین‌طور که داشت دیگ را هم می‌زد، زمزمه می‌کرد:

«این جوری خفاش می‌پزم،  
هم می‌زنم و هم می‌زنم، یک کمی چاشنی می‌زنم،  
می‌پزم و دم می‌کنم، بعد گاز محکم می‌زنم.  
گول می‌زنم و گول می‌زنم، حقه‌ی ناجور می‌زنم.  
آش ماش با خفاش، منتظر ناهار باش.»

شرک داد زد: «وای! چه بوی گند خوبی!»  
جادوگر با این که خودش استاد ترس و وحشت بود، تا چشمش به شرک افتاد سرش گیج رفت.



حالِ جادوگر که جا آمد، شرک گفت: «خانم اگر آینده‌ام را بگویی، من هم چندتا از شپش‌های  
کمیابم را بهت می‌دهم.»

جادوگر جیغ‌جیغ‌کنان جواب داد: «چه عالی! این هم از آینده‌ی تو...»

اتل و متل توتوله، آینده‌ات چه جوهره؟

با کمی خرسواری، می‌رسی به شهسواری،

هوا پُر از خاک و گرد، می‌بری توی نبرد.

آخرش زن می‌گیری: شازده‌خانم اکبیری.

قاه و قاه و قاه سُنبل‌طیب، باید بگی کیک سیب.»

یک‌دفعه شرک داد زد: «شاهزاده خانم! پس همین الان راه می‌افتم!»

